**نیهلیسم فعال و چشم انداز صلح**

اسدالله رحمان زاده

ما موجوداتی افراطی و واکنشی هستیم که دائما در حال نوسان از یک افراط به افراط دیگریم. تا زمانی که به خویش بنگریم و از طریق حّد میانِ طلایی (Golden Mean) و قانون طلایی (Golden Rule) –با دیگران همانطور رفتار کن که میخواهی با تو رفتار شود—به عقل سلیم برگردیم و این راه صلح است که در انتها به آن بر می گردم.

حرکت آونگی ما از یک افراط به افراط، یک روند تاریخی است. ما از مغز خزنده (reptilian brain) که واکنشی است به مغز نئوکورتکس (neocortex brain) ، که متأمل است و مرکز تجرید و داوری است، تکامل یافتیم. میشود گفت تفاوت نیهیلیزم مدرن با نیهیلیزم پیشامدرن اینست که: اولاً در گسست وجودشناختی به سر می بریم، چیزی که نیچه «افول ارزشهای کیهانی “decline of cosmological values” مینامد، و آنان که مدعی حاملان والاترین ارزشها هستند دیگر قادر به سازماندهی زندگی ما نیستند. دیگر اینکه تا به حال یأس پوچ گرایانه با چنین انرژی واکنشیِ فعال و بیرحمی (مغز خزنده) و فاصله گیری تجریدیِ خرد ابزارگرا (مغز نئوکورتکس) در هم آمیخته نشده بود—به قول ویلیام باتلر ییتس در شعر «آمدن دوم» (The Second Coming)، مرکز از نگهداری ناتوان است و خوبترین ها فاقد هر اعتقادی اند در حالی که بدترینها از اشتیاق سرشارند.

Turning and turning in the widening gyre
The falcon cannot hear the falconer;
Things fall apart; the centre cannot hold;
Mere anarchy is loosed upon the world,
The blood-dimmed tide is loosed, and everywhere
The ceremony of innocence is drowned;
The best lack all conviction, while the worst
Are full of passionate intensity.

چرخان و چرخان در دایره های گشوده تر

شاهین دیگر صدای شاهین دار را نمیشنود

چیزها فرو می پاشند؛ مرکز از نگهداری ناتوان است

بی قانونی محض بر دنیا دست گشوده است

مد خونِ تیره ای، خشکی را پوشانده و رسمِ پاکی غرق شده است

بهترین ها فاقد هر اعتقادی اند و بدترین ها سرشار از اشتیاقی سوزنده اند.[[1]](#footnote-1)

میشود گفت که بهترین هایی که فاقد اعتقادند مبتلا به نیهیلیزم منفعل اند و بدترین هایی که در اشتیاقی شدید می سوزند همان عاملان نیهیلزم فعال هستند. و مرکزی که دیگر نگه نمی دارد، همان نا کارایی حامیان بالاترین ارزشهاست.

در زیر به طور خلاصه من مشکل نیهیلیسم (با استفاده از نیچه) را در هفت تز ارائه میدهم:

Ø مرحله اول: ما نتوانستیم به توازن در آنچه دوگانگی در طبیعت بشری (آسمان و زمین، خاک و روح) نامیده میشود برسیم. و نتوانستیم با مهربانی و گام های آهسته از جنبه حیوانی به الهی گام بر داریم. از هنگامی که پیام عصرِ محوری Axial Age[[2]](#footnote-2) ما را از مرحله حیوانی بیرون آورد، ما پیام فرشته وار خویش را به زور و تحمیل مبدل کردیم، و به جای اینکه مانند مسیح آنان را که خطاکارند و در حال سقوطند با مهربانی در بربگیریم، برای آنانکه که جنبه حیوانی و منفی ما را نمایندگی میکردند، سیستمی از طرد و شکنجه آفریدیم. بدینگونه قدرت مذهبی به نام بالاترین ارزشها، قدرت سامازماندهی زندگی را در سطحی جهانشمول از دست داد.

Ø مرحله دوم: آونگ تاریخی در افراط به سمت نهایتی دیگر رفت. از این رو روشنگری غربی، حکومت «عقل»، تفکر و روش زندگی مسلط شد. "جوهر اندیشیده" دکارتی به عنوان پایهء اطمینان متافیزیکی و معرفت شناختی، به بالاترین ارزش بشری ارتقاء یافت، و به مرور با حذف کامل طبیعت الهی ما: کنون "من"، خود، عقل، فاعل یا سوبژه شناسایی جای خدای را گرفت.

Ø مرحله سوم: اما عقل به تنهایی در اعطای "معنای زندگی" و "قطب نمای اخلاقی / معنوی" به بشر شکست خورد. همانطور که همه هم اکنون می دانیم روشنگری بنیاد گرای غربی نتوانست یک سیستم منسجم و جهانشمول خلق کند که بتواند پایه های آن را با عقل توجیه کند. ما تلاش کردیم برابری، دموکراسی، عدالت اجتماعی، و اخلاق را تنها با خرد انسانی ایجاد کنیم. اما در نوسانات افراطی تاریخیمان، در عین حال حکومت وحشت (گیوتین)، پانوپتیکون [[3]](#footnote-3)Panopticon ، بوروکراسی، جنگ های جهانی، اردوگاه های کار اجباری، سرمایه داری غیر قابل کنترل، استعمار، بردگی مدرن، بردگی دستمزدی و پلوتاکراسی یا حکومت ثروتمندان را ایجاد کردیم.

Ø مرحله چهارم: آونگ به سمت افراطی دیگر منتقل شد، در گمان ما خداوند از تخت خویش پایین آمده بود («خدا مرده است» نیچه)، و همچنین حکومت عقل سرنگون شده بود، پس ظهور نسبیت اخلاقی، لذت گرایی، انسان گرایی، و حس گرایی بابیلونی یا بابلی، ادامه انقیاد (subjugation) زنان به عنوان "موجودات حسی" و حس گرایی (sensationalism) در مقابل عقل گرایی بی معنویت به عنوان تنها معنای زندگی برای ما باقی ماند. سپیده دم قرن بیستم: لارنس، وولف، راسل، و امپرشنیسم Lawrence، Wolff، Russell، . Impressionism and تلاش برای آزادی زنان و مبارزه با نژادپرستی، و جنسیت زدگی sexism و حمایت از فقرا مقارن میشود با پس زمینه ای از لذت گرایی و سرکوب محرومین و فقرا، کشورهای مستعمره و سیاه پوستان. به علت شکست نیهیلیستیک خرد، همچنین با کاربرد خرد ابزارگرا یک سیستم وحشتناک و افراطی کنترل و بوروکراسی، و نفس هایی که صرفا در جستجوی لذت و تحقق خویشند، خلق کردیم. در حالی که ما سعی کردیم زخم های تاریخی خود را درمان کنیم: بردگی، انقیاد زنان و درگیری های طبقاتی، ما آن را در محیط نیهیلیسم انجام دادیم، جایی که ایده های "وحدت"، "حقیقت"، "هدف" و "معنا" معنای ضروری خویش را از دست دادند. آنها تنها "نامی" شدند؛ ما از پیش "nominalist" شده بودیم.

نیچه می نویسد:

"با رسیدن به این نقطه، فرد قبول می کند که "شدن" becoming تنها واقعیت است. هر نوع دسترسی نهانی به عالم پس از مرگ و الهیات دروغین را ممنوع می کند، اما نمی تواند این جهان را هم تحمل کند، گرچه نمی خواهد آن را انکار کند. پس در انتها چه اتفاقی افتاده است؟

احساس بی ارزشی، با درک این امر که مفهوم کلی وجود ممکن است با مفهوم "هدف"، مفهوم "وحدت" یا مفهوم "حقیقت" تفسیر نشود، وجود هیچ هدف یا انتهایی ندارد ؛ تعدد حوادث فاقد هر گونه وحدت جامع است [. . .] فرد هیچ دلیلی ندارد که خود را متقاعد کند که دنیای حقیقی وجود دارد. به طور خلاصه: مقوله های "هدف"، "وحدت"، "هستی" که ما از آن برای ارزش گذاری جهان استفاده می کردیم، این مقوله ها را از آن بیرون می کشیم؛ بنابراین جهان به نظر بی ارزش است. »(اراده معطوف به قدرت)[[4]](#footnote-4)

عجیب نیست که وقتی از دانش آموزانم می پرسم چند نفر از شما اعتقاد دارید که یک معنای جهانشمول عینی برای زندگی ما وجود دارد، هیچ دستی بالا برده نمیشود. لذت بردن از خود و داشتن حرفه، خانه و ماشین، ذهنیت گرایی و لذت (حس گرایی)، و برای برخی پیگیری علوم و هنر، پادزهر هایی برای یک زندگی پاتولوژیک بی معنا است، که در آن بقا و لذت تنها موتورهای محرکه هستند.

نیچه دوباره می گوید:

"روش های خودنئشگی. - در عمق: ندانستن که اینهمه از کجا می آید؟ تهی بودن. تلاش برای فائق شدن بر آن از طریق مستی: مستی به عنوان موسیقی [...]؛ مستی به عنوان شور و شوق کور برای یک انسان منفرد یا عصر ها از انسان ها [...] .- تلاش برای عملکردی کورکورانه به عنوان خویش را ابزار علم دیدن: باز کردن چشم های خود به بسیاری از لذت های کوچک، به عنوان مثال تلاش برای دانش [...]؛ هنر "برای هنر» (le fait) و "دانش خالص" به عنوان نوعی از نیاز به نئشگی در مقابل دلزدگی از خویش؛ یا کار مداوم و یا برخی از تعصب های کوچک احمقانه [...]. " (اراده به قدرت)[[5]](#footnote-5)

Ø گام پنجم: در این حال آونگ در اوج افراط خود به نیهلیسم میرسد. حال، خود روح جوینده ارزش، خود خدا و اصل کمال نفس و تلاش برای بهبودی و بهتر شدن، تمام ادیان و خود قانون طلایی (با دیگران چنان رفتار کن که تو خود می خواهی با تو رفتار شود) مسئولیت به وجود آمدن نیهیلیسم را به گرده دارند. Krzysztof Michalski نیچه را به این طریق تفسیر می کند:

نیچه نشان می دهد، همچنین می توانیم از لحاظ نظری فرایندی که ما را به این وضعیت رسانده است "نیهیلیسم" نام گذاری کنیم. به نظر می رسد که جهان بدون ارزش است دقیقا به خاطر اینکه ارزش هایی را که ما در جهان سرمایه گذاری کرده بودیم در حال شکستند: آنها دیگر عملکرد نظام بخش و سازمانده خود را انجام نمی دهند. پروژه (سرمایه گذاری در) این ارزش ها - هدف نهایی، تمامیت همه جانبه آنها، حقیقت به خودی خود همه بی حاصلند - این آغاز نیهیلیسم است. بیماری ای که نقطه اوج آن، وضعیت بحرانی ای است که امروز خود را در آن می یابیم، از تلاش برای نظام بخشیدن جهان بر اساس این ارزش ها ناشی شده است. بنابراین اگر زندگی خود را بر اساس آن ارزش ها ادامه دهیم و جهان را از طریق منشور آن ارزشها ببینیم، نمی توانیم خودمان را از این نیهیلیسم رها کنیم. برعکس، انجام این عمل ما را دقیقا در همان جاده ای قرار می دهد که به نیهیلیسم منجر شد، به همان معنای بحران تاریخی که در بالا به آن اشاره شد. نیهیلیسم پاتولوژی نه چشم اندازها و نگرش ها، بلکه انگیزه های تاریخی آنهاست، پاتولوژی زندگی است. اما به نظر می رسد که تلاش برای سازماندهی دوباره زندگی بر اساس همان الگوهایی که ما با آن آغاز کردیم، زمانی که به بحران نیهیلیسم افتادیم، منجر به رهایی ما از آن نمی شود. برعکس، ارزشهایی که رها کردن آنها واژه «نیهیلیسم» را معنی می دهد نمیتواند ما را از آن نجات دهد، زیرا آنها در واقع علل اصلی آن هستند. »(شعله ابدیت: تعبیری از اندیشه نیچه)

Ø مرحله ششم: در این مرحله، من محتوای این روش تحقیق تاریخی را ارزیابی می کنیم. بر این اساس، راه حل این بحران، ارزیابی مجدد تمام ارزش ها است تا بتوان بر نیهیلیسم غلبه کرد. اما این غلبه، به یک کار غیرممکن تبدیل می شود. از آنجا که تاریخی گرایی که اختراع شده و در آن سرمایه گذاری شده، خودش خود را شکست می دهد، متناقض است، و خود را از پایه های خویش می بلعد، مانند یک ouroboros منفی. (ماری که دم خویش را می خورد)

Ø در اینجا، ما با مطلقیت و جزمی گرایی تاریخی ای سر و کار داریم که به نام یک تمام گرایی جامع در افراط کامل در «نقطه نظر گرایی» perspectivism(ذهنیت گرایی subjectivism یا این فقط نقطه نظر شماست!)، «نسبیت اخلاقی» ethical relativism ، «هستی شناسی تاریخی یا مادی گرایی» historical ontology and materialism که هیچ چیز پیشینی یا ماتقدمی *a priori* جز تاریخ وجود ندارد)، «جامعه شناسی دانش» sociology of knowledgeو «معرفت شناسی نقطه نظریا جایگاه» standpoint epistemology ، اخلاق و معنویت جهانشمول universal و غیر تاریخیahistorical ادیان را که خواستار عدالت، هماهنگی، آرامش قلب، عشق و پیوستن به خدا یا دائو یا روح است، رد می کنند. چرا؟ برای اینکه تمام این ارزش های شگفت انگیز از طریق دوزخ افراط در حق به جانبی و نگاه های خیره متعصبی که همه جا پلیدی را در اطراف خویش میبیند، تبدیل به ضد خود شدند. به خاطر آنکه دیگر آنها قادر به سازماندهی زندگی ما نیستند. آنها تبدیل به ایده هایی شده اند که در قالب افرادی یگانه در فکر و حرف و عمل وجود ندارند—مانند پوسته ای بدون محتوی، کپی ای simulacrum بدون اصل، ماهیتی بدون وجود.

Michalski روشن می کند: به هر حال، به نظر نیچه، یک منطق مستقل از تجربه تاریخی یک فانتزی کامل است. بنابراین می توانیم تاریخ و منطق آن، تاریخی بودن تاریخ را تنها با اشاره به تاریخ درک کنیم. دیدگاه "غیرتاریخی"، دیدگاه "ورای تاریخ" که به ما در فهم آن کمک کند، بی معنی است. چنین چیزی وجود ندارد. "تاریخ" در این زمینه، نام دیگری برای جهانی است که در آن زندگی می کنیم: دنیای شدن، دنیای تغییر مدام و تنوع تقلیل ناپذیر. تلاش برای کشف یک هدف، یک تمامیت، "حقیقت" فراتر از آن، تلاش برای کشف معانی "متعالی" از جهانی که در آن زندگی می کنیم، و یا تلاش در درک آن با رجوع به سیستم ارجاعی "خارجی" - همه این ها ، همانطور که قبلا دیده ایم، به شکست کامل ختم می شود. هر چیزی که ما می دانیم تنها در زمینه زندگی متنوع غیر قابل تقلیل و دائما متغییر ما قابل درک است.

بنابراین، طبق نظر نیچه: زندگی ما همانطور که زندگی می کنیم، تنها سنجه ممکن ارزش است. این زندگی ماست که نظمی را با اشکال متنوع و دائما متغییر آن سازماندهی می کند، ایجاد می کند، اما نمی توان ارزش زندگی را در خود زندگی به عنوان یک کل ارزیابی کرد: ارزش زندگی در هر لحظه یکسان است و مجموع ارزش هایی که از آن تولید می شود، همیشه یکسان باقی می ماند. این عصاره نیهیلیسم است، پاسخ به این سوال است که ارزشهایی که به نیهیلیسم ختم می شوند چه اشکالی دارند: اشکال، این ادعای آنهاست که خود زندگی و دنیا را به عنوان یک کل ارزیابی و ارزش گذاری می کنند. (Michalski)

به این نکته افراطی توجه کنید که تو گویی هیچ سنجه غیر تاریخی از زندگی و تکامل روح وجود ندارد، زیرا خدای به اصطلاح مردسالار و کتب مقدس مرده اند. و چون خودِ معناجویی و ارزش جویی از وجود، و همچنین ارزشها و مفاهیم جهانشمولی چون هستی و عدالت و عشق علل شکل گیری پوچ گرایی هستند. پس چه باید کرد؟ باید به این قائل شد که زندگی به عنوان یک کل معنایی ندارد. به عبارت دیگر راه نجات اینست که پوچ گرایی را با تمام وجود در آغوش گرفت و نه فقط آن، بلکه نسبیت اخلاقی و اینکه در اصل هر چیزی مجاز است و نه فقط آن، بلکه حس گرایی و لذت گرایی و زیبایی شناسی وجود و هرچه که اراده معطوف به قدرت آرزو می کند. در منطق به این مصادره به مطلوب یاbegging the question می گویند برای اینکه سوال این بود که آیا زندگی پوچ است و چرا به این نتیجه رسیدیم؟ و جواب اینست که زندگی بی معناست برای اینکه در همان آغاز نخواستیم آن را قبول کنیم! کیرکگارد نکته ظریفی در کتاب «بیماری تا حد مرگ» خویش دارد: او میگوید که نیهیلست تمام تلاشش را می کند که این را انکار کند که او دارای یک خویشتن یا خود است و هرچه بیشتر اینکار را می کند، بیشتر در یأس فرو می رود، برای اینکه سوال وجود را نمی شود زیر فرش غفلت جارو کرد. این نکته من است: ما دائما نوزاد را با آبی که شسته ایم به بیرون پرت می کنیم. ما با افراط در نتایجمان و تفکر تمام گرا، دائما از یک اشتباه به اشتباه دیگر آونگ میشویم. از این رو:

Ø مرحله هفتم: تولد تاریخی گرایی، مارکسیسم، پست مدرنیسم و برخی از تغییرات نیهیلیسم فمینیستی در واکنش به انقیاد تاریخی زنان، که در واقع واکنش های آونگ تاریخی در ذوب شدن حقیقت غیر تاریخی زندگی هستند. نکته اینست که نه تاریخی گرایی و نه غیر تاریخی گرایی فی نفسه حقیقت وجود را بازتاب نمی دهند. اما حال در واکنش افراطی در مقابل جنبه دوم طبیعت بشر یعنی استعلای روحی، آن را در بخش حیوانی حل کردیم. پس ظهور طبیعتگرایی، فیزیکالیسم، ماتریالیسم، اراده معطوف به قدرت و نیهلیسم فعال در تخریب همه ارزشهای جهانشمول.

نیهلیزم فعال: اراده معطوف به قدرت، و ظهور امپریالیزم

نیچه خود را فیلسوف پس فردا، یعنی قرن 21 می دانست و چقدر پیش بینی او صحیح در آمده است. از اواخر قرن 19 تا به حال ما نیهیلسم فعال را با تمام قوا تجربه کرده ایم. جامعه سرمایه داری که در مقابل قدرت مدیریت بازار مانند بتی سر تعظیم فرود میآورد، به قول مارکس هر چیز جامدی را ذوب می کند. هیچ ارزشی نیست که به کالا تبدیل نشود و نشده باشد. اگر روند یا نام یا محصول جدیدی است، آن را میتوان به نامی تجاری تبدیل کرد. حتی اگر آن ایده ها مذهبی هستند، میتوان آن را برای فروش آراسته کرد. در غرب مشکل تعریف سبک زندگی cool را دارند. برای اینکه این مهم نیست چند جای بدنتان را خالکوبی یا سوراخ کنید تا خود را از هنجار مسلط جدا کرده و اعلام یگانگی و بی مانندی کنید، آن سبک زندگی بی مانند دوباره از طریق تحقیقات بازاری marketing researchبه کالایی جدید تبدیل میشود. فی الواقع یکی از مظاهر نیهیلیسم فعال این کالایی کردن (commodification) و شیی ای کردن (objectification)همه ابعاد زندگی است.

از زمان نیچه تا به حال ما دو جنگ جهانی، جنگ سرد، و مجموعه ای از جنگهای استعماری و پست کلنیال داشتیم. به نوعی توسعه و کنترل امپریالیستی، بارز ترین نوع نیهلیسم فعال است. وجه مشخصه این گشترش امپریالیستی و نیهلیستی در اصطلاحِ «بسیج کامل» total mobilization خود را نشان می دهد. در نوشتاری خطاب به ارنست یونگر، هایدگر این تعبیر یونگر یعنی بسیج کامل را به عنوان جوهر متافیزیک اراده معطوف به قدرت نیچه ای و نیهیلیسم میگیرد، تا آنجا که تاریخ غرب در دو قرن اخیر در افق این متافیزیک دیده و پیش بینی شده است. هایدگر می گوید که یونگر از تمام تفسیر های پیشین از نیچه بالاتر است برای اینکه با نگاهی سرد و تیز نشان میدهد که اراده معطوف به قدرت، نمایانگر هستی موجودات در عصر نیهیلیسم است[[6]](#footnote-6).

یونگر نیهلیسم فعال را مشابه بیماری یا هرج و مرج نمی بیند. بر عکس برای نیهلیسم فعال، نظم و حرکت سازمان یافته اجتماعی، در ابعاد سیاسی و تکنولوژی، از اهمیت بالایی برخوردارند. برای نیهیلسم، تکنولوژی بالاترین ارزش است که از طریق آن میتواند بسیج کامل برای ویرانی و اعمال قدرت تحقق بخشد. انسانیت زدایی سیاست و دیدن جنگ به عنوان یک هنر از عناصر اصلی نیهیلیسم فعال است. اما از هم پاشی دولتها وهرج و مرج—آنچه که «دولت های شکست خورده» failed states و یا «سرکش» rogue states و از پا افتاده نامیده می شوند ماحصل فعالیتهای نیهیلسم فعال هستند، نه منشأ آن.

یونگر می گوید: «جایی که نیهیلیسم توفق یابد عرصه های وسیع نابودی جسمی با هوشیاری، تمیزی، و نظم تمام اتفاق می افتد،» که بدون شک اشاره ای به توتالیتاریانیزم نازی است.[[7]](#footnote-7) بسیاری ممکن است این سوال را در ذهن داشته باشند که اگر نیهیلیسم فعال دنیا را در بر گرفته است پس بهبودی زندگی توده مردم توسط دولت های غربی و یا دستاوردهایی مانند مبارزه با نژادپرستی و گسترش حقوق زنان چیست؟ استیون پینکر، روانشناس تکاملی لیبرال مشهور آمریکا، در کتاب اخیر خود «روشنگری اکنون» (Enlightenment Now) لیست بلند بالایی از پیشرفت های تکنولوژیک و اقتصادی-احتماعی در مبارزه با فقر و بیماری را مطرح می کند. در جبهه کاملا متضاد با پینکر، علیرغم اینکه نوام چامسکیِ لیبرتارین سوسیالیست (libertarian socialist) ، اوضاع جهان را از بسیاری نکات، بخصوص در سه جبهه نابرابری اجتماعی، بمب های اتمی، و گرمایش زمین تیره و تاریک می بیند، معهذا از یک نظر با پینکر موافق است که در عرصه هایی مانند مبارزه با نژادپرستی و حقوق زنان و حقوق مدنی مفهوم «پیشرفت» یا «بهتر شدن» معنا می یابد. اما فوکو در بایوپولیتکس biopolitics یا سیاست زیستی خود به خوبی نشان می دهد که دولت رفاه welfare state بخشی از ساز و کار نیهیلیسم فعال است که در کار کنترل اصل زیست و کنترل جمعیت در عرصه های بهداشت، درصد تولد، طول زندگی، سلامت، وسایر جنبه های زندگی اجتماعی است[[8]](#footnote-8). همانطور که در تز سوم و چهارم خود اشاره کردم، در زیر سیطره نیهیلیسم فعال، رشد اجتماعی-اقتصادی در فضایی نیهلیستی و از نظر معنوی تهی و از نظر اجتماعی تحت کنترل اتفاق می افتد. اکنون در کشورهای غربی مسئله کنترل همه ابعاد زندگی چه از طریق شرکت های چند ملیتی و چه از طریق دولت یکی از مهمترین بحث های روشنفکران جامعه است. چیزی که Sheldon Wolin توتالیتاریانیزم وارونه می خواند. ایشان در کتاب «دموکراسی ضمیمه شده» Democracy Incorporated نشان می دهد که «نمیتوان به هیچ موسسه ملی اشاره کرد که دموکراتیک باشد، قطعا نه در انتخاباتی که به نحوی از بالا مدیریت شده و از پول اشباع هستند، در مجلسی که به کورپوریت لابی ها مبتلا هستند، در رئیس جمهوری امپریال، قوه قضاییه و سیستم جزایی penal system که دارای سوگیری طبقاتی است، یا کمتر از همه در رسانه های گروهی.»[[9]](#footnote-9) ولین ساز و کار نیهیلسم فعال آمریکا را نشان می دهد:

«برخلاف نازیها، که زندگی را برای پولداران نامطمئن کرد در حالی که برنامه های اجتماعی برای طبقه کارگر و فقرا مهیا کرد، توتالیتاریانیزم وارونه فقرا را استثمار می کند، برنامه های بیمه درمانی و خدمات اجتماعی را تقلیل می دهد یا ضعیف می کند، تحصیل عمومی برای نیروی کار را محدود می کند، نیروهای کاری را که با وارد کردن کارگرانی که دستمزد کمتری می گیرند تهدید به بیکاری میشوند. استخدام کارگرها در صنعتی با تکنولوژی بالا، بی ثبات است، و اقتصاد جهانی شده به همان اندازه زمان افسردگی اقتصادی یا دیپرشن قدیمی متزلزل است. در نتیجه شهروندی یا آنچه از آن باقی مانده در میان نگرانی دائمی گم میشود. هابز درست فهمید: وقتی همشهریان با ناامنی و در عین حال با جاه طلبی های رقابتی رانده میشوند، آنها به جای دلمشغولی مدنی، آرزوی ثبات سیاسی خواهند کرد، امنیت به جای فعالیت سیاسی.»[[10]](#footnote-10)

یونگر به نوبه خود اشاره می کند که نیهیلیسم فعال با نظم و سلامت و کنترل زندگی اجتماعی در تعارض نیست. اشکال ما اینست که وقتی درباره نیهلیسم فکر می کنیم یأس و فقر و ناخوشی و خودکشی را در نظر داریم[[11]](#footnote-11). اما نیهلیسم فعال، بر طبق نظر یونگر، از درد و رنج بیزار است و کنترل و ابراز قدرت و پول بالاتر ترین ملاک بودنش است. در حقیقت، یونگر معتقد است، شهروندی که زیر نظر دولت رفاه اجتماعی یا welfare stare با بیمه درمانی و شبکه های حمایتی و مستمری و مقرری اش قرار دارد نقش مکملی با نیهیلیست فعال بازی می کند. شهروندان آمریکا که یا از یک طرف در شرائط کنترل نامحسوس پانوپتیکن panopticon و یا در تهدید به از دست دادن کار و زندگی و بی خانمانی به سر می برند با دولت ولفیر در حداقل نگاهداشته و اداره میشوند. این شهروندان در نیهلیسم منفعل خویش از نقشهایی چون ترامپ و به طور کل دولتمردان جامعه آمریکا که در خدمت شرکت های چند ملیتی یا از سران آن شرکت ها هستند تبعیتی منفعلانه می کنند. پیش از انتخابات در 23 ژانویه سال 2016، ترامپ گفت که «من میتوانم در میان خیابان پنجم {در نیویورک} بایستم وبه یکی شلیک کنم و رای دهنده ای را از دست ندهم." و او درست گفت. پس از این حرف دیوانه وار و دهها گفتار و رفتار مشابه، 63 میلیون از مردم آمریکا به او رای دادند و هم اکنون 90% از اعضاء حزب جمهوریخواه طرفدار اویند. هرچند در مجموع فقط 45% از مردم آمریکا در حال حاضر(2018) از او حمایت می کنند. ترامپ یک دماگوگ هست. دماگوگ demagogue در زبان یونانی یعنی رهبر مردم عادی. اما هم اکنون مردم فریب معنی می دهد. فرق نیهیلسم فعال ترامپ و زمان یونان باستان اینست که هم اکنون بالاترین ارزشها بی ارزش شده اند. ترامپ به عصر پسا حقیقت تعلق دارد. در این عصر اگر فرد یک دماگوگ است، مهم نیست که ادعا کند به خدا معتقد است یا نه. ترامپ خود را نماینده خدا می داند. اوانجلیستهای آمریکا (مسیحییان دست راستی یا انجیلِ کامکاری Gospel of (Prosperity او را فرستاده خدا می دانند. حتی در هند برخی از هندو ها او را به عنوان یک خدا می پرستند. اما او و میلیون ها نفر از طرفداران او نیهلیست هستند. نیهیلیسم صرف انکار معنویات و خدا نیست. نیهیلیسم یک نوع وضعیت بودن است که می تواند به بافت اجتماع نفوذ کند. این وضعیت بودن ارزش ها را قلب می کند. در بنیان وجود ترامپ طرفدارانش هدف وسیله را توجیه می کند. مانند همه دماگوگ ها، دروغ گفتن برای ترامپ یک چیز عادی است. برای اینکه او میداند هرچه او بگوید طرفدارانش باور خواهند، مهم نیست چند بار روزنامه ها و تلویزیون ها بگویند که این دروغ است. او میتواند بگوید که مایل است به زنها تجاوز کند و حرفهای رکیک درباره آنها بزند و هنوز طرفداران خویش را داشته باشد. تا وقتی که نژادپرستی کارگران سفید پوست و اینکه حد اقل آنها سیاه نیستند ارضاء شود و با حرفهای ضد تاسیسات مسلط قدرت آنها را دل خوش کنند، این کارگران و طبقه متوسط از او دنباله روی خواهند کرد. در حقیقت بسیاری از کارگران سفید پوست در مذلت می زیستند و سیستم مسلط establishmentرا مقصر می دیدند. در سخنرانی مونتگمری اش، مارتین لوتر کینگ نشان داد که چگونه سرمایه داران و برده داران الیگارشی جنوب، جیم کرا Jim Crow یا جدایی سفید پوستان و سیاه پوستان را برای تحمیق کارگران گرسنه سفید پوست اختراع کردند: که کار شما را این برده های آزاد شده ربودند[[12]](#footnote-12). این دقیقا سیاستی است که ترامپ در حمله اش به مهاجرین و توهین و آزار و ایضاء آنها دنبال می کند و اینکه حتی به نحوی فاشیستی بچه هایشان را از آنها جدا کرده و در قفسهایی نگه میدارد که قراردادش را از قبل با شرکت های خصوصی امضاء کرده است. ما در عصر اقتصاد گرایی زندگی می کنیم. به آن میگویند .economicsm

**اکونومیسم**

در حقیقت یکی از مظاهر پوچ گرایی اکونومیسم است. پس از تسلط ماتریالیسم به عنوان یک باور متافیزیکی و ایمان یا مذهب جدید، اکونومیسم مظهر اجتماعی آنست. این بخشی از دیدگاه مسلط جامعه معاصر است که همه ارزشها در تحلیل نهایی به روابط تولید و اقتصاد بر میگردد. از این نقطه نظر مارکس و نئو لیبرال ها با هم اشتراک نظر دارند. مارکس معتقد است که مناسبات اقتصادی سرمایه داری متناقض است و بالاخره بر اساس این تناقض سقوط خواهد کرد. میلتون فریدمن بر عکس فکر می کند که بازار آزاد خدایی است که باید به آن تعظیم کرد. اما هر دو ماتریالیستند و هر دو بر استقرار ارزشها بر مناسبات اقتصادی اصرار دارند. درست است که لنین و گرامشی و لوکاچ و مارکسیست های متأخر اکونومیسم را مورد انتقاد قرار دادند، اما سوال اینست که اگر ما مارکس را بر گردانیم به هگل، یعنی ماتریالیسم و الویت شرائط مادی او را زیر سوال ببریم، آیا او همچنان مارکس خواهد بود؟ واقعیت اینست که دیدگاه مادی گرایی مدرن بر تئوری داروینیسم و اولویت بیولوژی بر آگاهی انسانی مستقر است. و حتی اگر فردی مثل چامسکی، که هم ماتریالیسم و هم اکونومیسم را رد کند، ولی معتقد باشد که زمینه خلاقیت و ذات بشری در زبانشناسی زیستی (biolinguistic) استوار است، هنوز در بنیاد خویش پوچ گراست، برای اینکه در تحلیل نهایی همه ارزشها را با نوعی یقین متافیزیکی به بیولوژی تقلیل می دهد. پس این عجیب نیست که همه متفکران خداناباور غرب از چامسکی تا فوکو معتقدند که زندگی بطور کل معنایی ندارد، مگر معنایی که تو میخواهی به آن بدهی. اگرچه پست مدرنیستها فاعل یا سوبژه خود مختار را زیر سوال می برند، ولی وقتی به معنای زندگی می رسد همه انواع خداناباور آنها، چون نیچه، به فاعل خودمختار و اراده معطوف به قدرت فاعل مطلق معتقدند. و اینکه زندگی فقط معنایی دارد که تو به عنوان فاعلی که خود قانون خویش را وضع می کند به آن می دهد. این الان در جامعه آمریکا یک کلیشه است و این بنیادی شدن پوچ گرایی در بافت جامعه را نشان می دهد. الان اگر شما در خیابانهای نیویورک قدم بزنید و به طور تصادفی از مردم بپرسید معنای زندگی چیست؟ به احتمال زیاد بالای 50% خواهند گفت که زندگی معنایی جز آنچه که تو بخواهی به آن بدهی ندارد. وقتی من این سوال را از شاگردانم در کلاسهایم می کنم معمولا این جواب، همراه با نسبی گرایی اخلاقی، و ماتریالیسم-اکونومیسم دیدگاه قالب شاگردان من در کلاس است.

اکونومیسم یکی از نمودارهای نیهیلیسم فعال است. منظور من نفی اهمیت اقتصاد در زندگی بشر نیست. اما اکونومیسم یک مذهب پوچ گراست که همه ارزشها را در اقتصاد خلاصه می کند، همانطور که داروینسم همه ارزشها را در بقای فرد و نوع خلاصه می کند. نوع لیبرال آن، مانند استیون پینکر، لیبرالیسم و فردگرایی را ضامن بقای نوع می داند و نوع جامعه گرا و سوسیالیست آن، مانند کروپوتکین kropotkin و چامسکی، منافع عمومی یا common goodرا ضامن بقای نوع می بیند. از نظر من همه اینها انواع گوناگون نیهیلیسم فعال هستند.

ریچارد نورگارد Richard Norrgard ، پرفسور انرژی و منابع در دانشگاه UC Berkeley، بحث جالبی درباره اکونومیسم به عنوان یک مذهب دارد که درعین حال به عنوان نیهیلیسم فعال موجب ویرانی محیط زیست است. او مینویسد:

«دانشمندان محیط زیست می دانند که تاریخ زمین شناسی به یک مرحله جدید منتقل شده است، زیرا فعالیت انسانی در حال حاضر تاثیر قابل توجهی بر روی سیستم زمین دارد. اصطلاح برای این دوره Anthropocene هست که هنوز رسمی نیست، اما بحث های مهمی را در مورد حال و آینده انسان و سیاره به وجود آورده است. واژه ی آنتروپوسین نشان می دهد که انسان ها به تنهایی موجب این تغییر در زمین هستند. بعضی از متخصصان معتقدند که Technocene بیشتر مناسب است، زیرا توسعه فن آوری سوخت فسیلی برای تسریع تغییرات محلی و جهانی اهمیت دارد. اجازه دهید من از دیدگاه علوم اجتماعی به این بحث بپیوندم و اصطلاح جدیدی برای آن ارائه دهم: Econocene.

جمعیت انسانی در سطح جهان از حدود 1 میلیارد در سال 1800 به 7 میلیارد در سال 2011 افزایش یافته است. طی این دوره، رشته اقتصاد به وجود آمد و گفتمان سیاسی تغییر کرد. شرایط نهادی برای گسترش بازار به اجرا گذاشته شد و موفقیت بازار باعث توقف بسیاری از راه های دیگر زندگی جوامع گردید. فعالیت اقتصادی سرانه حدود 10 تا 30 برابر افزایش پیدا کرده و در نتیجه کل فعالیت اقتصادی آن 70 تا 210 برابر افزایش می یابد. رشد جمعیت در دهه های اخیر به طور قابل توجهی کاهش یافته است، اما رشد اقتصادی از طریق گسترش بازار و تخریب محیط زیست در امتداد با آن ادامه یافته است.

Econocene یک اصطلاح مناسب برای این دوران جدید است؛ زیرا ما را در مورد اقتصاد بازار در حال گسترش، سیستم ایدئولوژیکی که از آن پشتیبانی می کند، و تاثیر آن بر جامعه و محیط زیست، به فکر وامیدارد. هرمن دالی، اقتصاددان ارشد محیط زیست، با تأمل بر حدود محیط زیست، محدودیت های تولید مواد material througput را پیشنهاد می کند. اقتصاددانان محیط زیست مالیات بر انتشار گازهای گلخانه ای Greenhouse gas emission و ایجاد بازار برای حل و فصل مناقشات محیط زیست پیشنهاد می کنند. در حالی که اذعان می کنم اقتصاد اصل مهمی در زندگی انسان است، اقتصاد گرایی لزوما اقتصاد نیست. این تسلط جدید تفکر اقتصادی، که من آن را اکونومیسم می نامم، فرهنگ های گوناگون جهان را تغییر داده و به عنوان یک دین سکولار مدرن عمل می کند.»[[13]](#footnote-13)

نیهیلیسم در غالب اکونومیسم، نسبیت اخلاقی، خودخواهی عقلانی rational egoism و امپریالیزم سکه رایج زندگی مردم غرب و بخصوص آمریکا شده است. رابطه مسیحیان راست گرا با خدا یک نوع معامله است. تا وقتی که اوانجلیستها در مقابل اکونومیسم کرنش می کنند، این مهم نیست که چقدر سنگ خدا را به سینه می زنند. خدای آنها نژاد پرست و منزجر از فقرا و طرفدار ثروتمندان است. و آنها این را به صراحت می گویند. کورنول وست Cornell West ، فیلسوف و فعال سیاسی سیاه پوست آمریکا، این کلمات را درباره نیهیلیستهای فعال در قدرت آمریکا دارد:

«نیهیلیستهای اوانجلیست Evangelist مانند رییس جمهور بوش و کارل روو Karl Rove چشم انداز خام و قوی ای از آمریکای امپریال به عنوان یک کلانتر تنها دارند که به طور یکجانبه پلیس یکپارچگی جهانی است که بیشتر و بیشتر وابسته به نفت، تجارت و سرمایه گذاری خارجی است، در حالی که نابرابری موهن ثروت در خانه افزایش می یابد. در یک کلمه، برای آنها دموکراسی واقعی کم اهمیت است، پلوتاکراسی سلطنت می کند و امپراطوری حکومت . نیهیلیست های paternalistقیم مآبی مانند سناتور هیلاری کلینتون و سناتور جان کری، چشم انداز تکنوکراتیک اغوا کننده ولی ضعیفی از آمریکا را پیش می کشند که به عنوان موتور اقتصاد جهانی از قدرت نرم (غیر نظامی) برای حصول اطمینان از هژمونی آن استفاده می کند، در حالی که نابرابری ثروت در خانه تثبیت می شود (یا کمی کاهش می یابد). از این دیدگاه، دموکراسی تا حدودی مورد توجه قرار می گیرد، نخبگان شرکت های بزرگ از سوی برخی این وجدان لیبرال کمی تعدیل می شوند و امپراطوری به آرامی سخن گفته اما چماق بزرگی را حمل می کند. نیهیلیست های قیم مآب تمایل به پذیرش فیلمنامه نیهیلیست های اوانجلیست درباره امپراتوری آمریکا دارند، بنابراین ما، به عنوان عامه مردم، در سوال های عمیقی که به دنبال 9/11 روی داد مشغول نشدیم. از قضا، نیهیلیست های احساساتی رسانه ها، که باید این سوال را تشویق کنند، به جای آن به راحتی از اسکریپت دولت بوش در مورد WMD ها و پیوندهای صدام به القاعده دفاع کردند، و از دیوانگی رسانه ای در مورد جنگ خوشحال بودند، در حالی که در روشن کردن حقیقت برنامه کاهش مالیات بوش قاصر بودند و یا لنز شان درباره صدمه های زیست محیطی و اجتماعی از طرف دولت معوج شده بود. آنها بیشتر تبدیل به انگلی در میزبان اوانجلیست و قیم مآب شده اند."[[14]](#footnote-14)

**خودخواهی معقول Rational Egoism**

واقعیت اینست که امروز نیهیلیست های ترامپی هم اوانجلیست هستند. ترامپ و اکثریت رهبران حزب جمهوریخواه طرفدار اکونومیسم و خودخواهی معقول آین رند Ayn Rand هستند. یکی از مظاهر نیهیلیسم فعال تئوریزه کردن خودپرستی و خود خواهی است حتی به نام خدا. آین رند دیدگاه لیبرال و نئولیبرال را تئوریزه می کند که خود خواهی معقول موتور محرک اجتماع است و فرد حق دارد معیارهای اخلاقی ای مثل از خود گذشتگی را به کنار بگذارد و نه از کسی کمکی بخواهد و نه به کسی کمکی کند و تنها منافع خویش را در نظر بگیرید. رابرت رایش وزیر پیشین کار دولت کلینتون و پروفسور روابط عمومی UC Berkeley نوشته:

«دونالد ترامپ یک بار گفت که او با هوارد رارک Howard Roark شخصیت آین رند در The Fountainhead هم هویتی می کند، معماری که چنان ناراحت شد که پروژه مسکونی ای که طراحی کرده بود، فاقد مشخصاتی بود که او در نظر داشت، که آن را منفجر کرد.

دیگران در دایره ترامپ تحت تاثیر رند قرار گرفتند. گفته می شود "Atlas Shrugged" کتاب مورد علاقه Rex Tillerson، وزیر امور خارجه پیشین ,Trump است. رند Rand همچنین تأثیر عمده ای بر مایک پومپه Mike Pompeo، رییس پیشین CIA ترامپ و وزیر کنونی امور خارجه {که تحریم ها و سیاست براندازی دولت ایران را سازماندهی و اجرا می کند} داشته و اولین نامزد ترامپ برای وزیر کار، اندرو پزدر Andrew Puzder، گفت که او بیشتر وقت خود را صرف خواندن رند می کند.

رهبر جمهوریخواه مجلس نمایندگان، پل رایان Paul Ryan ، از کارکنان خود خواسته بود که رند را بخوانند.

پایه گذار و CEO مدیر عامل سابق اوبر Uber، تراویس کلانیک Travis Kalanick، خود را دنباله رو رند توصیف کرد. و بسیاری از ایده های رند را به کد ارزش های اوبر اعمال کرد و حتی عکس روی جلد کتاب رند “The Fountainhead" به عنوان آواتار توییتر خود استفاده کرد.

آین رند چه کسی است و چرا مهم است؟ آین رند - برای دو رمان بسیار محبوب که امروز به طور گسترده ای خوانده می شوند، شناخته شده است: “The Fountainhead" که در سال 1943 منتشر شد و "Atlas Shrugged “در سال 1957. رند اعتقاد نداشت که منافع عمومی common good وجود دارد. او نوشت که خودخواهی فضیلت است و نوع دوستی altruism شری است که ملتها را از بین می برد."[[15]](#footnote-15)

**چرخش چهارم**

در ادامه این نوع نیهیلیسم فعال است که دولت موجود آمریکا از دل رویای جنگ و تئوری «چرخش چهارم» بدنیا آمد. سالها قبل از انتخابات ترامپ، بَنِن Bannon رئیس کمپین انتخاباتی و بعد مشاور عالی پیشین دولت ترامپ، تئوری «چرخش چهارم» را پیش کشید و همراه با ترامپ آغاز به اجرای آن کرد. در یک کلام تفسیر آنها از «چرخش چهارم» آغاز جنگ صلیبی بر علیه اسلام و مهاجرین است.

بخشی از مستند Ground Zero ساخته Bannon در این مورد صحبت می کند که: "یک جنگ مقدس اسلامی جهانی - که از طریق جریان نقدی نفت تامین می شود - برای حمله و نابودی تمدن غربی" در جریان است. این پیشنهاد دو تن از نویسندگان محافظه کار و کارشناسان تروریسم است که به عنوان مهمانان بالقوه در آغاز فیلم نشان داده می شوند، از جمله رابرت اسپنسر، مدیر سایت سازمان دیده بان جهاد، که مرکز «حقوق فقر جنوب» Southern Poverty Law Center آن به عنوان یک تبلیغ گر ضد مسلمان نام می برد.

این فیلم در مورد گروه های فریبکار و مسلمانان مسلح آمریکایی هشدار می دهد که در ظاهر صحبت از آشتی و گفت و گو می کنند، اما پشت صحنه، از نفرت و تحقیر غرب حمایت می کنند. آنها شورای روابط آمریکایی-اسلامی و جامعه اسلامی آمریکای شمالی را به عنوان نمونه هایی از چنین «جهادی های فرهنگی» نامگذاری می کند. در این پیشنهاد همچنین سایر عوامل تأمین کننده از جمله The Post، نیویورک تایمز، NPR، دانشگاه ها و چپی ها، «انجمن یهودیان آمریکایی»، ACLU، CIA، FBI، وزارت امور خارجه و کاخ سفید اوباما فهرست شده است.

فیلم “Generation Zero” ، که می توانید در یوتیوب ببینید[[16]](#footnote-16)، عمدتا بر اساس نظریه ای است که ویلیام اشتراوس و نیل هاو William Strauss and Neil Howe در دهه 1990 در دو کتاب قابل توجه، «نسل ها» و «چرخش چهارم» ارائه دادند. استراوس و هوو به دنبال بررسی تاریخ آمریکا، متوجه شدند که یک بحران بزرگ، شامل مرگ یک نظم قدیم و تولد یک نظم جدید، هر 80 سال حداقل از قرن 18 میلادی در تاریخ آمریکا رخ داده است. این بحران ها شامل دوره انقلاب آمریکا و قانون اساسی (1774-1794)، جنگ داخلی (حدود 1860-1868) و افسردگی افتصادی و جنگ جهانی دوم (1945-1929) بود. با انجام ریاضیات، آنها یک بحران بزرگ چهارم یا "چهارمین چرخش" را در 15 سال اول قرن بیست و یکم پیش بینی کردند. در حالی که آنها خردمند تر از آن بودند که دقیقا پیش بینی کنند که چه چیزی ممکن است باعث آن شود یا چه روندی را ممکن است طی کند، تروریسم، بحران مالی یا اختلافات بین دولت های محلی و فدرال را به عنوان رویدادهای احتمالی که ممکن است دوران جدید را آغاز کند، ذکر کردند. بَنِن و ترامپ این پیش بینی را جدی گرفتند و آغاز جنگی را تدارک دیدند.[[17]](#footnote-17)

مستند بَنِن در مورد سقوط مالی سال 2008، " “Generation Zeroکه در سال 2010 منتشر شد، از مدل استراس-هوو برای توضیح آنچه اتفاق افتاده است، استفاده می کند و همراه با آقای هاو می گوید: "تاریخ فصلی است و زمستان در حال آمدن است."[[18]](#footnote-18)

بَنِن گفت که سرمایه داری باید بر پایه ی "یهودی-مسیحی" استقرار یابد. اگر چنین است، این خبر بد برای حزب جمهوری خواه بود. در زمانی که آقای بنن صحبت کرد، سرمایه داری سبک آین رند همه چیزی بود که در دستور کار قرار گرفته بود. تفکر بازار آزاد کل حزب و مسائل مربوط به یهود و مسیحی و "ملت با فرهنگ" و "دلیلی برای بودن" را بلعیده بود. آقای بنن اغلب در مورد اینکه فرهنگ یهود و مسیحیت چیست جزئیاتی نمی دهد، اما او میداند که آن چه چیزی نیست: اسلام.[[19]](#footnote-19)

آقای بنن قبلا نفوذ خود را احساس کرده است. او در پیش نویس سخنرانی افتتاحیه رئیس جمهور کمک کرد و در شورای امنیت ملی جایگاه خود را به دست آورد و به نظر می رسد نیروی اصلی پیشروی ممنوعیت سفر 7 کشور مسلمان به آمریکا و اعلام اخوان المسلمین به عنوان یک سازمان تروریستی بود.[[20]](#footnote-20)

هرچند که بنن هم اکنون از کاخ سفید بیرون رفته است اما ترامپ با او در تئوری چرخش چهارم و انتخاب کشورهای اسلامی و بخصوص کشور ایران به عنوان مرکز تغییر و آغاز جنگ هم عقیده بود.

این خلاصه ای بود از نیهیلیسم فعال در اوج اعمال فشارهای خویش بر دنیا، نقض اکثر تعهدات بین المللی—از جمله عمل غیر قانونی تحریم کشور سوم. در دنیایی که والاترین ارزشها در آن به زیر سوال رفته اند و اکونومیسم و امپریالیسم آماده جنگ بزرگ دیگری میشوند. نکته ای که در همه این فرآیند مشهود است اینست که نیهیلسم فعال یک عمل یا وضعیت بودن است تا یک قول یا ادعا. این نیهیلیسم خود را در نوعی بی اعتنایی عملی به هر نوع ارزشی نشان می دهد، حتی اگر زیر پرچم مذهب و اوانجلیسم خود را مخفی کند.

**چشم انداز صلح: چه باید کرد؟**

به این نکته دقت کنید که در فهم نیهیلیسم فعال باید به نوعی یگانگی بین وجود و ماهیت نیهیلیسم برسیم. جواب به سوال "نیهیلیسم فعال ترامپ چیست؟" اینست که این نیهیلیسم چه چیزی را ویران می کند، چه والاترین ارزشهایی که ارزش مصرف خود را از دست داده ند؟ برای اینکه اگر این ارزشها در خلق افرادی که در فکر و حرف و عمل یگانه اند و نمودار و سمبول آن ارزش ها هستند توانا باشند، نیهیلیسم قادر به ویرانی آن ها نخواهد بود. نیهیلیسم مویه برای دیدن مظاهر یگانه ارزشهاست. وقتی این ارزش ها نمودار وجودی ندارند، ذات آنها نیز به زیر سوال خواهد رفت. و این حرکت افراطی آونگی نیهیلیسم است که آن را به یک مذهب تبدیل می کند: از مویه برای از دست رفتن ارزشها تبدیل به نفی همه ارزشها میشود. در این جهش یک شکاف منطقی و وجودشناختی وجود دارد-فقدان نوعی ایمان و پس ایمان آوردن به عدم امکان ایمان و همراه با آن نفی جدایی خیر و شر، و نفی عدالت و حقیقت. یادمان باشد که مرحله پنجم نیهیلیسم این بود:

گام پنجم: در این حال آونگ در اوج افراط خود در نیهلیسم میرسد. حال، خود روح جوینده ارزش، خود خدا و اصل کمال نفس و تلاش برای بهبودی و بهتر شدن، تمام ادیان و خود قانون طلایی (با دیگران چنان رفتار کن که تو خود می خواهی با تو رفتار شود) مسئولیت به وجود آمدن نیهیلیسم را به گرده دارند. چرا؟ برای اینکه تمام این ارزش های شگفت انگیز تبدیل به ضد آنها شدند از طریق دوزخ افراط در حق به جانبی و نگاه های خیره متعصبی که همه جا پلیدی را در اطراف خویش میبیند. به خاطر آنکه دیگر آنها قادر به سازماندهی زندگی ما نیستند. آنها تبدیل به ایده هایی شده اند که در قالب افرادی یگانه در فکر و حرف و عمل وجود ندارند—مانند پوسته ای بدون محتوی، کپی ای simulacrum بدون اصل، ماهیتی بدون وجود.

نتیجه نیهیلیسم فعال، خلق افرادی یگانه در اخلاق و مرام نیست بلکه دقیقا بر عکس: از آنجایی که نیهیلیسم هیچگونه معیار و ارزشی ندارد: قدرت و لذت تنها ملاک آن میشود و توده های بی شکلی خلق می کند که اساسا برای «بسیج کامل» total mobilization ساخته شده اند. اگر شما هم اکنون به رسانه های گروهی آمریکا و حال و هوای توده های مردم آمریکا نگاه کنید، جدا از چند میلیون افراد پیشرو، هم اکنون آنها مست قدرت نمایی ترامپ شده اند—هرچند که در مورد شخصیت پوچ او گلایه می کنند. برای اینکه رونق اقتصادی و به عظمت رساندن آمریکا در حال اجراست. شما اگر الان مجله پیشرو آتلانتیک را ورق بزنید خبر آماده باش برای جنگ و قتل عام نمی بینید: استخدام کامل، تغییرات در اعضای کابینه، جنایت در شهر، چطور تویتر وضع تین ایجر ها را نشان می دهد، چگونه فقرا بر علیه فقرا بر می خیزند، روایت درونی آخرین ماه دشوار اسکات پروت به عنوان مسئول ,EPA ظهور جوانان سکولار در عراق، بومی گرایی ترامپ چشم انداز فیزیکی را تغییر می دهد، دانشجویان در دیترویت بر علیه دانشگاه اقامه دعوا می کنند برای اینکه به آنها خواندن نیاموخته است، تظاهرات میلیونی در مخالفت با سیاست های ترامپ درباره مهاجرت، نبوغ حیرت آور بازیگری که به جام جهانی فوتبال ارزش تماشا داد، و امثالهم.

مویه نیهیلیسم که چرا مثال ایمان وجود ندارد که بتواند افرادی متمایز و یگانه خلق کند و زندگی ما را سازماندهی کند، به خلق این افراد منجر نمی شود بلکه بر عکس به کمدی-تراژدی ظهور هیتلر و موسولینی و ترامپ و دجال ختم میشود—به عنوان نمودار نیهیلیسم فعال— و توده بی شکل مردم یا پوپولیسم— به عنوان نیهیلیسم منفعل. در و تخته به هم جور می آیند. هم یونگر و هم هایدگر بر این موضوع تأکید می کنند که نیهیلیسم، انسان ها را به موجوداتی بی شکل و تخت و نا اصیل تبدیل می کند و از ظهور افراد متمایز جلوگیری می کند. در آمریکا ایجاد افراد متمایز تبدیل به یک صنعت پول در آور خالکوبی و سوراخ کردن بدن شده است. فوکو این را آمیخته مکر آمیز «فرد کردن» individuation و «تبدیل به هنجار کردن» normalization می نامد.

یونگر باور دارد که خصوصیت متمایز نیهیلیزم «تقلیل گرایی» است. در نوع مذهبی راستگرا و اوانجلیست، این تقلیل گرایی خودش را با تأیید ترامپ، قبول جدا کردن بچه ها از والدین مهاجرشان و قرار دادن آنها در قفس، نژادپرستی و ملی گرایی، نفرت از فقرا و پرستش پولداری و پولداران، و شکنجه فلسطینیان در نوار غزه نشان می دهد. از مسحییت آنان پوسته ای بیش نمانده است و آن به لذت فردگرایی مبدل شده است. به قول یونگر: «نیهلیسم، عصر حواریون بدون امر است، جایی که احزاب سیاسی در خدا سازی شرکت می کنند. و هرچه را که به داکترین و اهداف در حال تغییر آنها خدمت کند الهی می نامند.»[[21]](#footnote-21) برای بسیارس از بی دینان و افراد سکولار این تقلیل گرایی خودش را با روی آوردن به روش و تخصص و با جوش دادن نظم تکنیکی و فقدان احساس اخلاقی نشان می دهد. این نمودارِ رُبات است. در غرب این اکنون یک کلیشه است که انسان کامپیوتری بیش نیست. این عجیب نیست که بسیاری از دانشجویان من در کلاسهای «تفکر نقادانه» و «مقدمه ای به اخلاق» باور دارند که ما ماشینی بیش نیستیم و تجاوز و جنایت بر اساس نسبیت فرهنگی می تواند در فرهنگی جایز شمرده شود. مشابه طرفداران مطلقیت اخلاقی و پوسته شدن تفکر دینی، آنها مبتلا به تفکر افراطی تمام گرا شده اند و راه برون رفت را نمی دانند، برای اینکه معلم ها و بزرگتر ها خودشان الگوی بهتری نیستند و راه چاره را نمی دانند.

در این بازار، تنها ارزش ها، مولد بودن و نقش خویش را ایفا کردن، لذت بردن، و شغل و بیمه خوبی داشتن است. به این می گویند رویای آمریکایی. توده مردم آمریکا در مقابل رفتار قدرت جویانه و غریب ترامپ آچمز شده اند و آماده جنگ بعدی هستند—اما نباید به تفکر تمام گرا افتاد: میلیون ها افراد حساس و پیشروی آمریکا هم دغدغه این اوضاع را دارند.

یونگر وجه مشخصه زمانه ما را، که در ظهور ترامپ میتوانیم ببینیم، تبدیل شهروند به کارمند و کارگر میداند، به عنوان هنجاری تخت که تحت آن دولت های هیولایی مانند هیتلر و ترامپ ظهور می کنند. «خودکار سازی تکنیکی technical automation ، انسانیت زدایی dehumanization ، و توتالیتاریانیزم، همه جزیی از یک مجموعه اند: بسیج کامل .total mobilization در یک کلام، دولت مدرن، اوج نیهلیسم است: سازمانِ بدون اصول و حرکتِ بدون مقصد.»[[22]](#footnote-22)

بر اساس این روایت، نیهلیسم ترامپ و کپی بدون اصل معنویت، ما را به آستان جنگ و ویرانی می آورد. باید توجه کرد که نیهلیسم تنها یک ایده یا وضعیت بودن افراد بیچاره ای چون راسکولنیکوف در جنایت و مکافات داستایوسکی نیست. نیهلیسم یک پدیده فلسفی-فرهنگی-سیاسی و حتی اقتصادی (در حالت اکونومیسم) است. ترامپ نمودار یک مرحله تاریخی از تجلی این نیهلیسم است. همانطور که یونگر و هایدگر باور دارند، تسلط علوم طبیعی مدرن و اهداف تکنولوژیکی آن از ظهور هیولای لویاتان Leviathan دولت جدایی ناپذیرند: هر دو وجوهی از نظمی هستند که کارآمدی efficiency بودن را به فضیلت، و قابل اندازه گیری بودن measureableرا به زیبایی و حیرت ترجیح میدهند.

**برای صلح، چه باید کرد؟**

هایدگر ایده پلمیک را جایگزین جنگ می کند. تا زمانی که ما توفق و پیروزی را از طریق اجبار و جنگ در نظر داریم، در حقیقت ما در همان خط نیهیلیسم فعال، که اراده معطوف به قدرت است حرکت می کنیم. ممکن است برخی مسلمانان بگویند: اما ما بدست آوردن قدرت از طریق جنگ را برای خدا می خواهیم. ما میخواهیم بر کفار پیروز شویم. اما آیا ممکن نیست که کفر خودش را در ظاهر ایمان پنهان کند؟ آیا این ممکن نیست که ایده «پیروزی بر دشمن» خود کاربرد زبان ترامپ است؟ آیا دیدن دنیا به شکل حضور واضح دوست و دشمن خود زبان نیهیلسم فعال نیست؟ آیا تعریف کارل اشمیت از سیاست به عنوان دوست و دشمن عمومی (نه خصوصی) به اقتدارگرایی منجر نمیشود؟ کسی ممکن است بگوید: نگاه کن ترامپ در حال حمله به ماست. او ما را دشمن میداند و میخواهد به هر قیمتی و با هر ابزاری، حتی جنگ، استقلال این جامعه را از بین ببرد. همانطور که چامسکی میگوید: ترامپ با اسلام رادیکال مشکلی ندارد، مشکل او با استقلال است. پس چگونه تو میگویی که از جنگ با دشمن سخن نگوییم؟

برای توضیح نظرم به بحث بین هایدگر و یونگر بر میگردم. یونگر راه مواجهه با نیهیلیسم فعال را در «عبور از خط» نیهیلیسم می داند. هایدگر پاسخی می نویسد با عنوان «درباره خط». تلاش می کنم این بحث پیچیده را خلاصه کنم. هرچند که هایدگر ما را به محتاط نوشتن دعوت می کند. هایدگر با یونگر موافقت می کند که تصویر «کارگر» یا به قول هانا آرنت انسان سازنده (*homo fabre*) نموداری از تسلط تکنو لوژیکال بر دنیاست. در عین حال این مشکل نیست که ما در این داستان تحمیل فاعل سازندگی یا سوبژه را به زمین و حتی در برگشت به خود انسان ببینیم (مانند کار مزدی یا بردگی مزد و یا آنچه که فوکو بایوپالیتکس biopolitics نئولیبرالیزم می نامد، جایی که خود بافت زندگی موضوع عمل و مهندسی سیاسی-اجتماعی است: مثلا Jeremy Bentham’s Panopticon یا genome project یا genetic engineering یا cloning). هایدگر به تیتر دوم کتاب «کارگر» یونگر توجه می کند: تسلط و گشتالت Dominance and Gestalt. او نگاه یونگر درباره نیهیلیسم را تمجید می کند از آنجا که او نشان می دهد که در تصویر انسان مولد و تکنولوژی، نیهیلیسم به وضعیتی نرمال مبدل شده است. اما با کاربر زبان یونگر مشکل دارد. «گشتالت» معنای شکل یا کلّی را می دهد که بیش از جمع جبری اجزاء است. این کاربرد کلمه «شکل» برای تصویر زمان بی شباهت به کاربر eidos یا شکل افلاطونی و کلمه «ایده» که بر گرفته از eidos است، نیست. اما این کلمات بار متافیزیکی دارند به این معنا که شکلی را در حالت سکون و ایستا در نظر میگیرد که به اشیاء ای که در حال تغییر دائم هستند هویت یا ماهیت یا معنایشان را می دهد. اگرچه هایدگر به تفاوت انتولوژیک بین هستی و موجودات قائل است، تمام تلاش او اینست که از جدایی مکانیکی و متافیزیکی وجود و ماهیت و یا سوبژه و ابژه پرهیز کند. هایدگر معتقد است نیهیلیسم غرب در این متافیزیک خانه دارد. برای اینکه در بنیان خویش انسان را خالق معنا می داند. پس عجیب نیست که همه مدرنیستها و پست مدرنیست ها خداناباور—از چامسکی تا فوکو— معتقدند که سوبژه یا فرد به زندگی اش معنا می دهد و اوانجلیستهای مسیحیِ راست، بر اساس پیروزی ثروت، خدایی ساخته اند (Gospel of Prosperity) . این هستی ایستایی که انسان سازنده (*homo fabre*) در ذهن دارد بی شباهت به این نیست که هستی مُهر خود را به طریقی مکانیکی بر ماهیت موجودات میزند. نیهیلیسم ایده این فاعل مطلق sovereign subject است که از طریق تکنولوژی تسلط خویش را بر زمین تحمیل می کند. این جایی است که هستی و خدا به شکل انسان ریخته شده است و این بت هم اکنون خود انسان است که حال هستی یا خدا نامیده میشود. اینست که دکتر حکمت به ما در مورد شیطانی که به شکل نوعی از ایمان ظاهر میشود اخطار می کند.

بنابراین هایدگر توجه یونگر را به زبانی که در عبور از خط نیهیلیسم استفاده می کند جلب می کند. او مینویسد:

«به چه زبانی طرح بنیادین آن تفکری صحبت می کند که عبور از خط را در نظر می گیرد؟ آیا این زبان متافیزیکِ اراده معطوف به قدرت است، زبان گشتالت است، و از ارزشهایی است که باید در آنطرف خط بحرانی نجات یابند؟ چه بسا که زبان متافیزیک [قدرت] ... آن محدودیت است که مانع آن میشود که از خط عبور کنیم و بر نیهیلیسم توفق یابیم؟ اگر چنین باشد آیا گذر از خط نیهیلیسم لزوما نباید تحولی در بیان saying ما و در خواست تحولی در رابطه ما با جوهر زبان باشد؟»[[23]](#footnote-23)

حال به آن بحث اولیه بر میگردم: برای صلح چه باید کرد؟ اول از همه باید زبان صلح اختیار کرد. این تغییر زبان از طریق نگرشی به حضور کفر در زبان و وضعیت بودن خودمان آغاز میشود. باید از خود بپرسم: آیا با جلوگیری از افکار متفاوت، از عدم پذیرش و محبت به خطاکار و گنهکار چه در بیرون و چه در درون خودم، از تحمیل ارزش هایی که به پوسته ای توخالی تبدیل شده اند و دیگر قدرت سازماندهی زندگی را ندارند و به فساد و تزویر ختم شده اند، من مروج نیهیلیسم فعال نیستم یا حد اقل به شکلی به آن پا نمی دهم؟ برای صلح چه باید کرد؟ باید از برخورد واکنشی دست بر دارم. از آونگ شدن از یک افراط به افراط دیگر دست بردارم، باید از استفاده از زبان اراده معطوف به قدرت دست بر دارم. این دیدی پسیفیستی نیست که اگر به من حمله هم کنند پاسخی ندهم. بلکه این پاسخ را میگذارم برای آخرین لحظه و زبان و بیان و وضعیت بودنم را به آن آغشته نمی کنم و در واقع آن را با بیان و رفتارم تسریع نمی کنم.

هایدگر مغز متافیزیکی بحث یونگر را در این جمله تصحیح می کند. توجه کنید. یونگر می گوید:

«لحظه ای که در آن از خط نیهیلیسم عبور می کنیم، آن لحظه چرخش نوینی از هستی را می آورد.» هایدگر می نویسد: «نباید برای پاسخ به جوهر هستی، در عین حال بگوییم: این خط اول از همه قابل عبور است، در آن لحظه که با نزدیک شدن چرخش هستی انگیخته شده است، نزدیک شدنی که اول از همه بیداری و حادثه بررسی جوهر انسانی را در بر دارد.» اگر چنین است عبور از خط نیهیلیسم آنقدر به جلو رفتن نیست، تا در عمق فرو رفتن. تا اینکه اول با آنچه که ما را نجات می دهد در بر گرفته شویم، که پس از این در برگرفته شدن، خط را در نور جدیدی می بینیم. به همین دلیل هایدگر تصویر خط را با منطقه یا zone عوض می کند.[[24]](#footnote-24)

وقتی به شکلی واکنشی به تهاجم ترامپ با زبان دشمن و قدرت پاسخ می دهیم، ما هنوز در منطقه خشونتیم. وقتی می خواهیم به شتاب و با هر وسیله ای خود را نجات دهیم غرق می شویم. وقتی با شتاب می خواهیم که از خط نیهیلیسم عبور کنیم، در واقع می خواهیم از آن فرار کنیم بجای اینکه با آن رو در رو و فی الواقع با خود مواجه شویم، جهاد اکبر. هایدگر میگوید یک نشانه نرمال شدن نیهیلیسم اینست که افراد با تلاشهای واکنشی سعی می کنند از آن خود را جدا کنند. این را هایدگر «رستگاری از طریق گریز» می نامد. دو جنگ جهانی و تسلط تکنولوژی و هنجاری شدن زندگی و هم اکنون نژاد پرستی و ملی گرایی و جنگ طلبی چرخش چهارم ترامپ، نتوانست ما را از خواب نیهیلیسم بیرون بیاورد. چرا؟ برای اینکه ما پس از عبور یا گریز از خط، همان زبان متافیزیکی را بکار می بریم.

هایدگر ما را دعوت می کند که اول به ارزیابی خویش و زبان خویش بپردازیم و در پرتو این نگرش بر خویش از برخورد واکنشی و گریز دست بر داشته و با جوهر و وجه هیولای نیهیلیسم و جنگ مواجه شویم.

در گفتگویی با یک راهب بودایی، هایدگر نقطه نظر مشابهی را ابراز می کند. راهب از او می پرسد:

«آیا راهی برای هماهنگ کردن انسان ها هست؟ و آیا میشود این راه را در عرصه جهانی مانند رابطه غرب و شرق بکار برد؟»

او جواب می دهد: «اگر امکان درک متقابلی بین فرهنگهای گوناگون در آینده ای قابل پیش بینی باشد، جدا از تفاوتهای سیاسی، این فقط زمانی اتفاق خواهد افتاد که انسانها، در تمام دنیا، به خود-مشاهدگی self-consideration برسند. اما این خود مشاهدگی کار دشواری است. برای مثال آلمانی ها و اروپایی ها بطور اعم هیچ رابطه روشن، ساده، و سلیمی با واقعیت و خودشان ندارند. این مشکل بزرگی است در دنیای غرب و بخشی از دلیل آشفتگی عقاید در حوزه های متفاوت است."[[25]](#footnote-25)

 هایدگر گفتگویش را با این کلام تمام می کند و اول خودش را به عنوان یک اروپایی مشاهده می کند. وقتی به سَوال صلح می رسیم، باید اول از خود و زبان و مرام و تلقی خود شروع کنیم. این واقعیت که در مواجهه با نیهلیسم فعال، هایدگر از ما می خواهد واکنشی و «فعال» نباشیم و اول وارد منطقه zone (نه خط) مواجهه با وضع بودن انسان شویم و نیهیلیسم را در خویش ببینیم، مرا به یاد فیلم استاکر ساخته تارکوفسکی می اندازد. داستان استاکر درباره منطقه ای است که در آن اتاق آرزوها قرار دارد. بگذارید اسم آن منطقه را بگذاریم «منطقه گذار از نیهیلیسم» و آن اتاق را «اتاق آرزو برای صلح» بنامیم. اما آن منطقه ویژیگی خاصی دارد. بر خلاف درک متافیزیکی ما که هستی را ساکن و یکنواخت می بیند، در این منطقه هستی بنا به وضعیت بودن فرد تغییر می کند. البته منطقه ماحصل ذهنیت فرد نیست. هستی در درون منطقه مستقل از فرد است و دارای هدف خاصی است. اما این هدف با آمیخته شدن سوبژه و ابژه بدست می آید. منطقه نمیگذارد که افراد بطور دلبخواهی به اتاق آرزوی صلح برسند. تنها یک راهنما میتواند دیگران را از طریقی دورادور مانند طواف به سمت اتاق ببرد. اما منطقه نقشه ثابتی ندارد، برای اینکه دائما در حال تغییر است. راهنما از درون منشور وجود خودش با منطقه رابطه می گیرد (خود مشاهدگی) و بعد دیگران را از راهی که منطقه بر اساس وضعیت بودن آنها تعیین می کند به سمت اتاق می برد. منطقه هرکس را که در راه اتاق آرزوها قدم بر میدارد قبول نمی کند و برخی در راه می میرند. استاکر دانشمند و نویسنده ای را به سمت اتاق آرزوی صلح هدایت می کند. اما وقتی آنها به اتاق می رسند، هیچکدام وارد اتاق نمی شوند. برای اینکه در طول راه چندین بار آنها روایت راهنمای سابق را شنیدند که وارد اتاق آرزوی صلح شد، اما اتاق به او به جای صلح، پول زیادی داد. و راهنمای قبلی خودش را کشت. دانشمند و نویسنده فهمیدند که اتاق آرزوی صلح آنچه را که آنها بطور خودآگاه آرزو می کنند اعطا نمی کند، بلکه آنچه را که در عمق ضمیر خویش هستند. این داستان شبیه به روایت هایدگر است که میگوید ما باید وارد منطقه نیهیلیسم شویم تا با جوهر انسانی خود مواجه شویم—یا به خود مشاهدگی برسیم. در منطقه باید صبور باشیم و فرار نکنیم یا واکنشی نباشیم. لزوما راه صلح مستقیم نیست. در گذر از منطقه و خود مشاهدگی باید اجازه دهیم که دیدگاه و وضعیت بودنمان تغییر کند. زبانمان و نوعی که دنیا را می بینیم تغییر کند. وگرنه وقتی وارد اتاق آرزوی صلح می شویم. اتاق به ما پوچ گرایی و جنگ دیگری عطا خواهد کرد.

1. این ترجمه با تغییراتی در ترجمه محمد رضا هوشمند از شعر «آمدن دوم» ییتس Yeats نوشته شده است:

**ظهور دوباره**

این شاهینی که  در پرواز خود، دایره ی گردش اش را هر لحظه گسترده تر و گسترده تر می کند، دیگر صدای صاحب اش را نمی شنود.

همه چیز از هم گسسته است. مرکزیتی وجود ندارد. دنیا به بر هرج و مرجی مطلق رها شده است.

 مدِّ خونِ تیره ای خشکی را پوشانده و همه جا رسم پاکی غرق شده است.

خوب ترین ها از ایمان کامل بی بهره اند، در حالی که بدترین ها از شدت اشتیاق  سرشارند.

حتماٌ نزول وحی یی در راه است.

حتماٌ ظهور دوباره ای در راه است.

ظهور دوباره!

گفتن اش هم برایم مشکل است

وقتی که تصویر عظیم تمامیت بشر چشمانم را می آزارد:

تصویر بیابان برهوتی از شن؛

تصویر موجودی که بدن شیر دارد و سر انسان؛

و نگاهی دارد، مانند خورشید بی تفاوت و بی التفات.

پاهای سست اش را به حرکت در می آورد، در حالی که دور و برش، سایه های پرندگان بیابانی آزرده و خشمگین در چرخش است.

سیاهی دوباره سایه افکنده است،

و اکنون، من که می دانم بیست قرن خوابِ سنگواره ای بشر با کابوس  جنبش گهواره ای آشفته شده بود، نمی دانم این چه درنده ی خشنی است که گویا حالا وقت اش رسیده که بالاخره بلند شود و آرام به سوی بیت لحمبرود و به دنیا بیاید؟

توسط محمد رضا هوشمند

<http://rezanooshmand.blogfa.com/post-634.aspx> [↑](#footnote-ref-1)
2. https://en.wikipedia.org/wiki/Axial\_Age [↑](#footnote-ref-2)
3. https://en.wikipedia.org/wiki/Panopticon [↑](#footnote-ref-3)
4. Nietzsche writes:

*"Having reached this standpoint, one grants the reality of becoming as the only reality, forbids oneself every kind of clandestine access to afterworlds and false divinities—but cannot endure this world though one does not want to deny it. What has happened, at bottom?*

*The feeling of valuelessness was reached with the realization that the overall character of existence may not be interpreted by means of the concept of “aim,” the concept of “unity,” or the concept of “truth.” Existence has no goal or end; any comprehensive unity in the plurality of events is lacking [. . .]. One simply lacks any reason for convincing oneself that there is a true world. Briefly: the categories “aim,” “unity,” “being” which we used to project some value into the world—we pull out again; so the world looks valueless." (Will to Power)* [↑](#footnote-ref-4)
5. Again Nietzsche says:

*"The ways of self-narcotization.— Deep down: not knowing whither. Emptiness. Attempt to get over it by intoxication: intoxication as music [. . .]; intoxication as blind enthusiasm for single human beings or ages [. . .].— Attempt to work blindly as an instrument of science: opening one’s eyes to many small enjoyments; e.g. also in the quest of knowledge [. . .]; art “for its own sake” (le fait) and “pure knowledge” as narcotic states of disgust with oneself; some kind or other of continual work, or of some stupid little fanaticism [. . .]."* (Will to Power)  [↑](#footnote-ref-5)
6. Part of Heidegger’s interest in Jünger was a result of Jünger’s Nietzsche-inspired cultural diagnosis; in Heidegger’s words, “he makes all previous writings ‘about’ Nietzsche inessential; for Jünger has not discussed the ‘will to power’ as the content of some doctrine to be adopted and improved; he has made visible, in essential experiences, with sharp and cold eyes, the Being of beings as will to power” (ga 90: 277). [↑](#footnote-ref-6)
7. Where nihilism prevails, “the great sites of physical annihilation” are accompanied by “sobriety, hygiene, and strict order” – an allusion, to be sure, to Nazi totalitarianism. (p.72) [↑](#footnote-ref-7)
8. https://helda.helsinki.fi/bitstream/handle/10138/39514/Kristensen%20Masters%20Thesis.pdf [↑](#footnote-ref-8)
9. Wolin throughout his scholarship charted the devolution of American democracy and in his last book, “Democracy Incorporated,” [details our peculiar form](https://www.truthdig.com/report/item/the_imperative_of_revolt_20141019%20) of corporate totalitarianism. “One cannot point to any national institution[s] that can accurately be described as democratic,” he writes in that book, “surely not in the highly managed, money-saturated elections, the lobby-infested Congress, the imperial presidency, the class-biased judicial and penal system, or, least of all, the media.” https://www.truthdig.com/articles/sheldon-wolin-and-inverted-totalitarianism/ [↑](#footnote-ref-9)
10. “Unlike the Nazis, who made life uncertain for the wealthy and privileged while providing social programs for the working class and poor, inverted totalitarianism exploits the poor, reducing or weakening health programs and social services, regimenting mass education for an insecure workforce threatened by the importation of low-wage workers,” Wolin writes. “Employment in a high-tech, volatile, and globalized economy is normally as precarious as during an old-fashioned depression. The result is that citizenship, or what remains of it, is practiced amidst a continuing state of worry. [Hobbes](http://www.iep.utm.edu/hobmoral/%20) had it right: when citizens are insecure and at the same time driven by competitive aspirations, they yearn for political stability rather than civic engagement, protection rather than political involvement.” https://www.truthdig.com/articles/sheldon-wolin-and-inverted-totalitarianism/ [↑](#footnote-ref-10)
11. هر چند این عجیب نیست که در جامعه نسبتا مرفه آمریکا، هرروز بیش از ۱۱۵ نفر بر اثر استفاده بیش از اندازه از مواد مخدر و قرص های تسکین دهنده درد می میرند. از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۵ ، در صد خودکشی در آمریکا ۳۲ ٪ افزایش یافته است. این درصد تازه مرگ های ناشی از استفاده بیش از اندازه از مواد مخدر و اپیود را در بر نمی گیرد، که از سال ۲۰۱۵ تا ۲۰۱۶ ، ۲۱ ٪ افزایش یافته است. این وضعیت آنقدر وخیم است که دولت ترامپ اعلام وضعیت اضطراری کرده است. در سال 2014 و2015 در صد مرگ از تزریق بیش از اندازه مواد مخدر آنقدر بالا بود که آن را با اپیدمیکس ایدز مقایسه می کنند. و در سال 2015 دراگ اوردوز بیش از همه آمریکایی هایی که در جنگ ویتنام مردند کشت. [↑](#footnote-ref-11)
12. **6 Minutes of MLK Montgomery Speech:**

"If it may be said of the slavery era that the white man took the world and gave the Negro Jesus, then it may be said of the Reconstruction era that the southern aristocracy took the world and gave the poor white man Jim Crow. He gave him Jim Crow. And when his wrinkled stomach cried out for the food that his empty pockets could not provide, he ate Jim Crow, a psychological bird that told him that no matter how bad off he was, at least he was a white man, better than the black man. And he ate Jim Crow. And when his undernourished children cried out for the necessities that his low wages could not provide, he showed them the Jim Crow signs on the buses and in the stores, on the streets and in the public buildings. And his children, too, learned to feed upon Jim Crow, (Speak) their last outpost of psychological oblivion.” [↑](#footnote-ref-12)
13. http://www.greattransition.org/publication/the-church-of-economism-and-its-discontents [↑](#footnote-ref-13)
14. [**https://www.dailykos.com/stories/2007/1/11/289955/-**](https://www.dailykos.com/stories/2007/1/11/289955/-) [↑](#footnote-ref-14)
15. http://robertreich.org/post/171545493770 [↑](#footnote-ref-15)
16. https://www.youtube.com/watch?v=bsqu9gh6xhk [↑](#footnote-ref-16)
17. http://time.com/4659390/howe-strauss-steve-bannon/ [↑](#footnote-ref-17)
18. <https://www.nytimes.com/2017/02/25/opinion/what-does-steve-bannon-want.html> [↑](#footnote-ref-18)
19. <https://www.nytimes.com/2017/02/25/opinion/what-does-steve-bannon-want.html> [↑](#footnote-ref-19)
20. <https://www.splcenter.org/hatewatch/2017/02/21/breitbart-under-bannon-breitbarts-comment-section-reflects-alt-right-anti-semitic-language> [↑](#footnote-ref-20)
21. It is an age of “apostles without mandates,” where “political parties participate in the apotheosis. And whatever serves their doctrines and their changing goals becomes divine”– politics and science, in short, emerge as “ersatz religions.” (Gatherings: The Heidegger Circle Annual, 6. Heidegger and Jünger: Nihilism and The Fate of Europe, p.73-74) [↑](#footnote-ref-21)
22. “Technological automation, dehumanization, and totalitarianism are of a piece: “total mobilization.” The modern state is in short the apex of nihilism: organization without principle and motion without goal.” p.74 [↑](#footnote-ref-22)
23. "In what language does the fundamental outline of that thinking speak that prefigures a crossing of the line? Is the language of the metaphysics of the will to power, of *Gestalt*, and of values to be saved over beyond the critical line? What if the language of metaphysics and metaphysics itself, whether it is that of the living or of the dead God, in fact constituted, *as* metaphysics, that limit which prevents a transition over of the line, i.e., the overcoming of nihilism? If this were the case, would not crossing the line then necessarily have to become a transformation of our saying and demand a transformed relationship to the essence of language? (ga 9: 405/306) [↑](#footnote-ref-23)
24. He then locates what he deems the “metaphysical kernel” of Jünger’s argument in the sentence, “The moment in which the line is passed brings a new turning approach [*Zuwendung*] of Being.” Heidegger writes: “Must we not, in order to respond to the essence of Being, at the same time say: the line is first passable in the moment instigated by Being in its turning approach, which turning approach is first an awakening and eventful addressing of the essence of man?”14 If so, crossing the line of nihilism is less an advance than an “overtaking by what saves, whose beyond first genuinely illuminates the line for the crossing over.” This thought would translate, in Heidegger’s essay “Concerning ‘The Line’” into a correction of the very image of the line in favor of a “zone” of nihilism, where being and nothingness intersect; Heidegger, both in this essay and in later works would symbolize this different sense of crossing with an X through the word *Sein*. (P.77-78) [↑](#footnote-ref-24)
25. http://www.openculture.com/2014/05/martin-heidegger-talks-philosophy-with-a-buddhist-monk.html [↑](#footnote-ref-25)